



مدیر مسئول محترم مجله سمات

سلام علیکم

در پنجمین شماره مجله سمات، مقاله ای با عنوان "نقدی بر کتاب دین و زندگی" به چاپ رسیده است. نوشته پیوست در پاسخ به آن مقاله تقدیم میگردد. خواهشمند است دستور فرمایید در شماره ششم مجله قرار گیرد.

با تشکر

محمد مهدی اعتصامی

از مؤلفان کتاب دین و زندگی

□

در پنجمین شماره "سمات" مقاله ای با عنوان "نقدی بر کتاب دین و زندگی" به چاپ رسید که حاکی از برداشت خاص نویسنده از مؤلفان کتاب و تاثیر آن برداشت، در نقادی وی بود. به منظور داوری آگاهانه، خوب است مخاطبان محترم نقد نویسنده محترم را نیز پیش رو داشته باشند و سپس داوری نمایند.

1. اولین انتقاد نویسنده، بر تقسیم بندی کتاب و سه مرحله آن است. طراحی کتاب دین و زندگی بر مبنای تقسیم بندی موضوعی رایج در کتابهای کلامی و معارفی نیست بلکه با استفاده از روش های تربیتی و فرایند اندیشه تا عمل در انسان، دارای سه مرحله است: مرحله آمادگی در اندیشه و قلب، مرحله تصمیم گیری و مرحله عمل و اجرای برنامه ها.

نویسنده محترم می گوید اینکه دانش آموز، ابتدا با اندیشه ورزی راه را انتخاب نماید و سپس در گام دوم آهنگ سفر کند و در گام سوم راهی را که با تفکر انتخاب نموده، پیماید، "با نگاه به تربیت دینی چندان تطابقی ندارد... چرا که دین، اصل و اساس دین ورزی را خدانشناسی می داند و نقطه شروع را بر این اساس می نهد."

ایشان میان تقدم و تاخر مراحل تربیت با تقدم و تاخر موضوعات معرفت دینی خلط کرده است. اینکه در میان موضوعات دینی، خدانشناسی و توحید مبنا و اساس سایر موضوعات است، شکی نیست. اما اینکه این خدانشناسی و معرفت به خالق را باید از راه تفکر و اندیشه در آیات آفاقی و انفسی به دست آورد نیز مبرهن و روشن است. یعنی نه تنها میان این دو تناقضی نیست، بلکه آن روش تربیتی لازمه کسب چنین معرفتی است. البته خدانشناسی دارای شاخه ها و ابعادی است. یک شاخه آن، اقامه دلیل بر اثبات خالق جهان، شاخه دیگر آن شناخت صفات الهی و شاخه دیگر شناخت خداوند به عنوان غایت و مقصود انسان و خلقت است. در کتاب دین و زندگی (1)، دو شاخه اخیر مورد نظر بوده و شاخه اول به سالمهای بعد که توانایی استدلالی دانش آموز بیشتر می شود، واگذار شده است.

بنابراین، توضیحات مفصلی که ناقد محترم برای تبیین مبنا بودن خدانشناسی ارائه کرده، اساساً منتفی است و کسی منکر آن نمی باشد. هر مسلمانی که اندک آشنایی با مباحث دینی داشته باشد، می داند که اگر به خداوند، به عنوان خالق جهان و انسان معتقد نباشد، نمی تواند به معاد و نبوت و سایر اعتقادات ایمان بیاورد و ملتزم به احکام دینی باشد. از این رو تأکید نویسنده محترم بر اینکه "زیربنا بودن خدانشناسی در اخلاق و احکام بدینگونه است که اگر کسی خدا را بشناسد، اخلاق و احکام دینی را هم خواهد پذیرفت"، تأکید بر یک امر قطعی و بدیهی است. اما باید توجه کنیم که ساختار معرفتی و نظری یک مکتب و تقدم و تاخر موضوعات آن، همواره هماهنگ با فرایند تربیت و تقدم و تاخر زمانی آموزش نمی باشد. به طور مثال، چه بسا که آنچه در ساختار معرفتی اول است، یک موضوع پیچیده و انتزاعی باشد و در فرایند تربیت، و در مسیر رشد کودک تاخر زمانی بیاید و این، تازه یکی از عوامل موثر در تعیین اولویت های تعلیمی و تربیتی است.

بله، آن ساختار معرفتی که باید در پایان فرایند آموزش ها اتفاق بیفتد این است که ریشه، تنه، شاخه، برگ و میوه هر کدام

در جای خود باشند و بنا جای مبنا را نگیرد و فرع به جای اصل ننشیند.

نقاد محترم از سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اعراب جاهلی که فرمود "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" و از سخن امیرالمؤمنین که درباره ارسال رسولان می فرماید "فبعث فیهم (درمیان مردم جاهلی) رسله و واتر المیهم انبیائهم لیستأدوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته"، نتیجه می گیرد که ما باید فرزندانمان را آنگونه تربیت کنیم. در حالی که مخاطبان رسولان جاهلانی بودند که فطرت را فراموش کرده بودند. آیا پیامبر همان گونه فرزندان گرامی خود را تربیت می کرد که با اعراب جاهلی مواجه می شد؟

2. آنچه گفته شد، برای ایضاح یک حقیقت تربیتی بود. اما برخلاف برداشت ناقد محترم، مرحله اول کتاب دین و زندگی (1) می خواهد دانش آموز را به معرفه الرب و شناخت خدا برساند، از طریق معرفه النفس. یعنی می خواهد از خودشناسی به خداشناسی برسد، و این روش برگرفته از قرآن کریم و سیره معصومین بزرگوار (صلوات الله علیهم) است که نیازی به ذکر مستندات ندارد.

شایسته بود ناقد محترم به کتاب راهنمای معلم دین و زندگی مراجعه می کرد و می دید که مؤلفان کتاب درسی نیز همچون ایشان خواسته اند در حد توان خود از روش قرآن کریم و سیره معصومین بزرگوار (صلوات الله علیهم) پیروی کنند و از خودشناسی به خداشناسی برسند و در مراجعه به منابع دین، تنها مؤلفان کتاب درسی نیستند که "اندیشه ناقص بشری" دارند، بلکه ناقد محترم هم مشمول چنین حکمی است و لذا نمیتواند دریافت خود از قرآن و سنت را همان کتاب و سنت بیندارد و نظری را که با وی سازگاری ندارد، مخالف کتاب و سنت تلقی کند.

3. از آنجا که ناقد محترم به سیر درس های کتاب از خودشناسی به خداشناسی، توجه نکرده است، به مؤلفان می تازد و می نویسد "اولاً در این اندیشه از همان ابتدا انسان محور است و از خدایی که معرفت او موجب خضوع و تدین و بندگی شود، خبری نیست. بلکه این انسان است که اساس بوده و برای اینکه استعدادهایش شکوفا شود، رو به سوی خدا می نماید و در این راستا اگر آن خدا هم خدای واقعی نباشد توفیری نمی کند، چون او مقصود نیست، بلکه شکوفایی استعدادهای انسان مطلوب است و این هدف با خدایی ذهن ساخته هم برآورده می شود و با این خدای تخیلی، دین ورزی پیشه می کند و گمان می نماید که دین دارد در حالی که واقعیت غیر این است و بابت ذهنی خود مشغول بوده است..."

اولاً، از نظر ناقد محترم این امر امکان پذیر است که انسان ها بتوانند استعدادهای انسانی خود را، از طریق اعتقاد به یک خدای غیر واقعی و دین غیر واقعی شکوفا سازند و به کمال لایق خود برسند. ثانیاً اگر کسی فقط یک نگاه سطحی به درس های دوم تا چهارم بیندازد، درمی یابد که کتاب درسی با تأسی به حضرت ابراهیم علیه السلام در صدد راهنمایی دانش آموزان به این سمت است که انسان نباید محبوب و مقصود زندگی خود را امری افول کننده قرار دهد و جهت زندگی باید متوجه خدایی باشد که خالق آسمان ها و زمین است و جز خالق جهان کس دیگری نمی تواند مقصود زندگی انسان قرار گیرد (انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض).

4. ناقد محترم می گوید: "کتاب در ادامه، پس از این برداشت، به توصیف این هدف بزرگ و پایان ناپذیر که نام خدا بر او

می نهد، می پردازد... و در وصف او چنین بیانی را المقاء می کند که چون معطی شیء نمی تواند فاقد آن باشد، بنابراین همین صفاتی را که در مخلوقات می بینیم به صورت کامل و نامحدود در خالق موجود هستند و او سرچشمه همه کمالات مخلوقات است."

ناقد محترم توجه نمی نماید که کتاب درسی اینگونه عمل نکرده که مستقیماً این هدف را خدا بنامد، بلکه با تأسی به حضرت ابراهیم استدلال کرده که این هدف همان خداوند خالق آسمان ها و زمین است، نه چیز دیگر. اگر اینگونه نیست، پس چرا خود ایشان می گوید کتاب درسی از این قاعده استفاده کرده که معطی شیء فاقد آن نمی شود؟ مگر خالق داشتن جهان ساخته پندار ماست؟

علاوه بر این، کجای کتاب درسی آمده است که "همین صفاتی را که در مخلوقات می بینیم به صورت کامل و نامحدود در خالق موجود هستند؟" کتاب درسی تصریح دارد که صفات مخلوقات دو دسته است: کمالی و نقصی. صفات نقصی که ناشی از محدودیت وجودی مخلوق است، در خداوند نیست و خداوند منزله از آن هاست. اما منبع و سرچشمه صفات کمالی، خداست و اوست که این کمالات را به این مخلوقات عنایت کرده است.

5. موضوع دیگری که مورد نقد جدی ناقد محترم واقع شده، راه های شناخت صفات خدای متعال است. در کتاب درسی از دو راه برای شناخت این صفات استفاده شده است: از راه آیات آفاقی و انفسی (تکوینی) و از راه آیات قرآن کریم و سخنان معصومین (صلوات الله علیهم) (تدوینی). این دو راه را قرآن کریم به مردم توصیه کرده و فرموده "و فی الماریض آیات للموقنین و فی انفسکم..." و نیز فرموده "هو الله المذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام..." وقتی می گوییم که جهان آیه و نشانه خداست، مقصود آن است که با نظر در این جهان می توان صفات خداوند را دریافت. از تفکر در جهان خلقت، مثلاً می توانیم به خالقیت، علم، قدرت و حکمت خداوند پی ببریم.

از همین رو امیرالمؤمنین می فرماید "المحمد الله المذی تجلی فی خلقه لخلقه".

در نقد این موضوع، ناقد محترم می گوید: "آیا می توان صفات کمالی مخلوقات را به خالق نسبت داد؟ فلاسفه، که مؤلفین محترم کتب نیز تابع آنها هستند، پاسخشان به این سؤال مثبت است." اما از آنجا که چنین امری از نظر ناقد محترم امکان پذیر نیست، می گوید "وقتی مثلاً صفت کمالی علم در مخلوقات را در نظر می گیریم، ویژگی های ذاتی برای او می بینیم که به هیچ عنوان نمی توان این ذاتی ها را از او سلب نمود. مثلاً علم، در علم بودنش وابسته به ماهیت است و اگر ماهیتی نباشد، علمی هم در کار نیست و اگر بخواهیم این علم را نامحدود فرض کنیم، نباید این نیازمندی به ماهیت را از او بگیریم. چه اینکه هرگاه این ویژگی ذاتی را از او گرفتیم، در واقع، دیگر چیزی به نام علم نداریم که بخواهیم نامحدود فرض کنیم... باید او را هم از صفات نقص و هم از صفات کمال مخلوقات تنزیه نمود. خداوند متعال عالم است اما این تشابه در نام نباید ما را به تشابه در معنا سوق دهد. اما کیفیت علمش بر ما مخلوقات محدود در فضای ادراکی خاص مخلوقات قابل درک نیست." بر همین مبنا، ایشان نتیجه می گیرد که الفاظی که هم برای خالق و هم مخلوق به کار می رود، مانند عالم و قادر وحی و وجود، به اشتراک لفظی است، نه معنایی.

در بررسی این بخش از نظرات ناقد محترم نکات زیر قابل ذکر است:

اولاً، ایشان سؤال مبهمی را تنظیم کرده و پاسخی را بر دوش فلاسفه گذاشته و آن را به مؤلفین کتاب هم نسبت داده است. مؤلفان کتاب به هیچ وجه عقیده ندارند که کیفیت علم خداوند با کیفیت علم مخلوقات یکی است و همچنین مؤلفان سراغ ندارند که فیلسوفان اسلامی معتقد باشند که کیفیت علم خداوند با کیفیت علم مخلوقات یکسان باشد. ممکن است ایشان چنین بیندازد که نظر فلاسفه درباره صفات کمالی خداوند به گونه ای است که لازمه اش یکسانی کیفیت علم در خالق و مخلوق باشد. اما اینکه کسی بگوید فلاسفه چنین عقیده ای دارند، بدور از انصاف است.

ثانیاً: استدلالی که ناقد درباره کیفیت علم مخلوق طراحی کرده و وابسته بودن به ماهیت را لازم ذاتی آن علم فرض نموده، استدلالی از سنخ همان استدلال های فلاسفه اما نارساست که البته چون فیلسوفان نگفته اند و ایشان خود آن را تنظیم کرده است، متهم به فلسفی بودن نمی شود و میرا از چنین نسبت ناروایی است! اما خواهی نخواهی ایشان در زمین فیلسوفان بازی کرده است. البته فیلسوفان ذاتی در مقام تعریف را از ذاتی در مقام و مرتبه وجود جدا می کنند و این دو را با هم اشتباه نمی گیرند. علم در مقام تعریف، معنای روشن و واضحی دارد که هر انسانی آن را درک می کند. او می داند که مقصود از علم، چیزی جز آگاهی، درک واقعیت، خبر از امری دیگر و نظایر اینهاست. وقتی پدری به فرزندش می گوید که من می دانم و یا خداوند به مردم می فرماید که "من می دانم" همه متوجه این معنا می شوند که دانستن یعنی چه و در همان حال بسیاری از همین مردم می دانند که کیفیت علم خدا با علم بشر متفاوت است و این دو مقام را با هم اشتباه نمی گیرند.

ثالثاً: مقصود نویسنده از ماهیت چیست؟ آیا همان تعریفی از ماهیت مد نظر دارد که فیلسوفان دارند یا تعریف دیگری؟ هر پاسخی به این سؤال بدهد، باز هم در زمین فیلسوفان بازی کرده است. در آن صورت، آیا ماهیت اصیل است یا وجود یا هر دو یا هیچکدام؟ آیا خدا ماهیت دارد و ما نمی توانیم آن را درک کنیم یا اصلاً ماهیت ندارد؟ از کجا که خداوند ماهیت داشته باشد، اما کیفیت ماهیتش برای ما قابل درک نباشد؟ که در آن صورت علم او نیز همراه با ماهیت خواهد بود، اما غیرقابل درک به لحاظ کیفیت!

رابعاً: فلاسفه متأخر، عموماً علم را از سنخ ماهیت نمی دانند و بر مبنای اصالت وجود، آن را مقوله ای وجودی تلقی می کنند و بر همین اساس آن را در تمام مراتب وجود جاری می دانند و لذا آیاتی مانند "ان من شیء الا یسبح بحمده ولیکن لا یفقهون تسبیحهم" را شاهد بر همین برداشت می دانند و تسبیح هم موجودات را آگاهانه می دانند.

خامساً: دانشی که درباره خداوند داریم، همواره سلبی نیست. وقتی می گوییم "خدا هست"، اینگونه نیست که معنای هستی را ندانیم و بگوییم مقصود آن است که خداوند معدوم نیست. ما واقعاً معنای هستی را می فهمیم و به همان معنا می گوییم خدا هست و الا جملاً ما فاقد محتوا می شد و مفید فایده نبود. و بر اساس همین درک است که می گوییم: هستی دو قسم است: هستی خالق و هستی مخلوق. گرچه در همین حال می دانیم که کیفیت هستی مخلوق با خالق متفاوت است و اصولاً هستی خداوند کیفیت بردار نیست. همچنین وقتی قرآن کریم خداوند را خالق می نامد، معنای ثبوتی از آن می فهمیم نه معنای سلبی. و وقتی می بینیم قرآن کریم همین صفت خلق را به حضرت عیسی هم نسبت می دهد، همان معنای ثبوتی را می یابیم. اما در همین جا می دانیم که خالقیت خداوند، متکی به غیر نیست. اما خالقیت حضرت عیسی باذنه است و این تفاوت، مانع درک معنای خالقیت در هر دو مورد نمی شود.

وقتی معصوم (علیه السلام) می فرماید "فمعانی المخلوق عنه منفيه"، ناقد محترم توجه نماید که معانی، از آن حیث که به خلق نسبت داده می شوند، از خداوند مبرا هستند، نه معانی، از آن جهت که یک معنای کمالی هستند. مثلاً همین خالمقیت باذنه قابل نسبت دادن به خدا نیست نه خالمقیت. علم نیز از آن حیث که در مخلوق، اکتسابی و محدود است قابل استناد به خدا نیست، نه علم از آن حیث که علم است.

سادسا: مشکل اصلی ناقد محترم با مؤلفان همان پیش فرض ایشان است که می گوید مؤلفین تابع فلاسفه هستند و همان نظر فلاسفه را هم دارند. بر اساس همین فرض، ایشان پنداشته که مؤلفان تابع قرآن و اهل بیت نیستند و از مکتب اهل بیت (صلوات الله علیهم) عدول کرده اند، گرچه بیش از وی به قرآن و حدیث استناد کنند و دانش آموزان را به تفکر در قرآن تشویق نمایند. البته مؤلفان کتاب درسی افتخار می کنند که در تنظیم و تدوین کتاب های درسی، اندیشه های فیلسوف بزرگ، شهید مطهری را که "در فنون مختلفه اسلام کم نظیر بود" و در مکتب قرآن و سنت پیامبر اکرم و اهل بیت (صلوات الله علیهم) پرورش یافته بود، محور و مبنا قرار داده اند، شخصیتی که خود تربیت یافته دو فیلسوف و عارف بزرگ معاصر، امام خمینی و علامه طباطبایی بود. امام خمینی درباره آثار ایشان فرمود: "آثاری که از او هست، بی استثنا هم آثارش خوب است. من کس دیگری را سراغ ندارم که بتوانم بگویم بی استثنا آثارش خوب است. ایشان بی استثنا آثارش خوب است، انسان ساز است." [1]. "من به دانشجویان و طبقه روشنفکران متعهد توصیه می کنم که کتاب های این استاد عزیز را نگذارند با دسیسه های غیر اسلامی فراموش شود." [2] البته آزاد اندیشی مؤلفان، به تأسی از آن بزرگواران، حکم می کند که هر نقدی را بشنوند و با دلیل و برهان ارزیابی نمایند، اما در تبعیت از چنین فیلسوفانی نه تنها خود را مجرم نمی شمارند بلکه بدان افتخار و مباحثات هم می کنند.

6. ناقد محترم نقد مبحث دیگری از کتاب دین و زندگی را آغاز کند که درباره ایمان به خداست. درس های هفتم و هشتم کتاب، توضیح می دهد که شناخت خداوند به عنوان محبوب و مقصود زندگی برای حرکت به سوی اوکافی نیست. باید این شناخت به مرحله ایمان برسد تا منشأ عمل صالح قرار گیرد. ناقد می گوید «اول اینکه متعلق ایمان ذکر نشده، یعنی بیان نشده به چه چیزی باید ایمان داشت تا در زمره مؤمنین قرار گرفت و از این دیدگاه یک زرتشتی، یک یهودی، یک مسلمان و حتی یک بت پرست، همین که به چیزی پایان ناپذیر ایمان داشته باشند مؤمن هستند.»

این کتاب درسی حدود ده سال است که در آموزش و پرورش تدریس می شود. چگونه است که در طول این سال ها، این همه دبیر و کارشناس و مراکز علمی و دینی چنین انحراف فاحشی را در نیافته بودند؛ که در این کتاب ایمان یک مسلمان با ایمان یک بت پرست مساوی تلقی شده است!

آیا این آیاتی که در ابتدای این چند درس آمده و روایاتی که مبنای تبیین قرار گرفته اند، ایمان هر چیزی حتی بت را خواسته است؟ با همین نگاه است که از متن این درس ها پلورالیسم دینی در می آورد و کسانی که زندگی علمی و فکری خود را در نقد فلسفه های مدرن، غرب گرایی، معنویت های جدید و پلورالیسم دینی گذرانده اند، اومانیست و پلورالیست می خوانند! و با همین نگاه است که فکر می کند نگاه تقلین منحصراً در اختیار اوست و کتاب دین و زندگی که از این همه آیه و حدیث بهره برده، فرسنگها از معارف دینی دور شده است و در صفحه 137 آن هم چنین پیامی استخراج نشده است: خدا صاحب هم صفات کمالی و تقرب به او برترین هدف انسان است!

7. ناقد محترم می گوید کتاب دین و زندگی برای ایمان، آمادگی قلبی را شرط قرار داده « و آمادگی قلبی را در گرو آراستگی قلب به فضائل و پیراستگی از رذائل می داند. نقدی که بر این وارد است این است که بر مبنای کتاب، قلب قبل از کسب شناخت خدا می تواند فضائل و رذائل را بشناسد و به آن ها آراسته و پیراسته گردد. با این بیان آیا به دور دچار نشده ایم؟»

ناقد محترم توجه نماید که بنابر آیات قرآن و سخنان معصومین (صلوات الله علیهم) ایمان یک امر ذومراتب است و برای هر مرتبه از ایمان مرتبه ای از طهارت و تقوای قلب ضروری است. و اگر قلب هیچ مرتبه ای از تقوا را نداشته باشد، هیچ مرتبه ای از ایمان را کسب نخواهد کرد (ذلک المکتاب هدی للمتقین). امّا آنان که بر دلهاشان مهر خورده و بر چشمهاشان پرد [جهالت و غفلت کشیده شده (رذائل) به پیام قرآن ایمان نخواهند آورد و خداوند بر بیماری قلب آنان خواهد افزود. با اینکه این کتاب «بیان للناس» است، اما «هدی للمتقین» می باشد. اگر برای کسی هیچ بهره ای از تقوای فطری نمانده باشد، قرآن او را همراه تر می کند. بنابر آیات قرآن، اگر انسان ها اهل تفکر و تعقل باشند، گوش شنوا و شرح صدر و بصیرت نداشته باشند، متکبر و بهتان زننده و غافل و منافق باشند، هدایت قرآن در آنان مؤثر واقع نمی شود. کسی که خود را ملتزم به وحی می داند، نباید از استدلالی خودساخته کمک بگیرد و پیام روشن و واضح قرآن را نقد کند و بگوید لازم [این سخن دور است! البته این سخن دلیل عقلی هم دارد: ایمان یک حقیقت ذومراتب است. اولین مرتبه [کسب ایمان نیازمند تقوای فطری و اولی ه است و مرتبه [بعدی آن با عمل به دین و کسب مرتبه [ای دیگر از تقوا حاصل می شود و آن مرتبه [بالماتر ایمان، خود سبب اعمال صالح بالماتر و کسب فضائل برتر می گردد و این سیر تکاملی پیوسته ادامه می یابد.

8. نقد دیگر ناقد محترم به نشان دادن راه هایی برای تقویت تصمیم گیری و عزم در کتاب دین و زندگی است. ایشان معتقد است که «به هر میزانی که معرفت به الله تعالی فزون تر باشد، شخص، هم انگیز [قوی تری برای اطاعت و بندگی دارد» و دیگر نیازی «به مشاطه گری های ذهن» نیست و فقط «با رجوع تام و تمام به آموزه های توحیدی اهل بیت علیهم السلام که ابواب معرفه الله هستند» میسر می شود.

اولاً عرض می کنیم که در کتاب درسی شش راه برای تقویت عزم و نشکستن پیمان عرضه شده که هر شش مورد مستند به آیات یا روایات است. این مؤلفان به چه شکل دیگری باید به قرآن و اهل بیت (صلوات الله علیهم) مراجعه می کرده اند که نکرده اند؟ کاش ایشان به جای این اتهام، این اشکال را مطرح می کرد که مؤلفان در نحو [استفاده از کلام معصومین خطا کرده اند، نه در اصل مراجعه!

علاوه بر این، دامنه [نقد ناقد محترم بر راه های تقویت عزم و تصمیم گیری، سایر آموزه های معصومین (صلوات الله علیهم) را هم فرا می گیرد. زیرا آن بزرگواران برای تربیت فضائل مختلف در انسان، معرفه المرب را کافی ندانسته و راه حل های مختلفی را توصیه فرموده اند. مثلاً در مورد تصمیم گیری، معصومین بزرگوار فرموده اند اگر تصمیم بر انجام کار خیر گرفتید، آن را بدون تأخیر انجام دهید. زیرا شیطان انسان را وسوسه می کند و او را به تسویف می کشاند و «سوف» [سوف می گوید تا فرصت را از دست بدهد. یا اگر بزرگی فرموده «گوش دادن به تغنیات، سلب اراده و عزم می کند» [

3]

، ناقد محترم به ایشان خواهد گفت: نه، چنین توصیه ای ضروری نیست. شما معرفت انسان به خدا را بالمابرید، دیگر به تغنیات گوش نمی دهد و اراده اش سست و زایل نمی شود!

در پایان به ناقد محترم عرض می‌کنم: قرآن و مکتب اهل بیت صلوات الله علیهم آنچنان غنی و پر بار و متعالی و ارزشمند است که شایسته است با تأسی به بزرگان معرفت، خود را قیّم و سخنگوی این مکتب قرار ندهیم و در انتصاب دیدگاه خود به آن حرمت نگه داریم و چنین نپنداریم که هر کس نظری مانند نظر ما ارائه نکرد، از مکتب اهل بیت بیرون است و به مکتب مثلاً فلاسفه و عرفا منتسب است. تعارف را هم کنار بگذاریم. هم شما و هم دیگران می‌دانند فلاسفه ای که مؤلفان از آنان پیروی کرده اند و از آثار آنان در تدوین کتاب بهره برده اند، کسانی جز شهید مطهری و علامه طباطبائی و امام خمینی نیستند که در جای جای کتاب های درسی و کتاب های معلم بدان تصریح کرده اند. اینان بزرگوارانی هستند که این بزرگواران که زندگی خود را صرف احیای مکتب قرآن و اهل بیت (صلوات الله علیهم) کرده اند و پاسداران حقیقی ارزش های اسلامی در عصر حاضر بوده اند.

پی نوشتها:

1. امام خمینی، صحیفه امام، ج 16، ص 242

[2] امام خمینی، صحیفه امام، ج 12، ص 188

[3] امام خمینی، شرح حدیث، ص 9